

مشق صبوری

گفت وگوی شهرآرا با مادر سرباز شهید نیروی انتظامی، محسن فغانی بایگی

سعیده آل ابراهیم

«محسن پنج ساله بود که تصادف کرد. خودم دیدم که مینی بوس کامل از رویش رد شد. آن لحظه دنیا روی سرم خراب شد؛ با خودم گفتم محسنم رفت. تصادف آن قدر شدید بود که حتی میله زیر ماشین هم کج شد. همه گفتیم محسن تمام کرده. بدن نیمه جانش را بردند بیمارستان امدادی. پزشکان ریختند سرش تا احیایش کنند اما حتی تزریق آمپول به کف پايش افافه ای نکرد. محسن هیچ واکنشی نشان نمی داد. بعد از کلسی تلاش، دکترها قطع امید کردند. شوهرم آن موقع سرباز بود. خبر را که شنید، شوکه شدم. پیش خودش فکر کرده بود فردای آن روز را مرخصی بگیرد تا جنازه را از بیمارستان تحویل بگیریم. تنها کاری که از دستم برمی آمد این بود که برای سلامتی محسن به حضرت ابوالفضل (ع) متوسل شوم. سفره ختم صلوات پهن کردم. فردای آن روز و در حالی که هیچ آمیدی به بهبود محسن نبود، دکترا با اطمینان از اینکه همان رشته باریک حیانتش هم قطع خواهد شد، داشتند پرونده اش را تکمیل می کردند تا چند ساعت بعد، جنازه اش را تحویل ما بدهند اما اتفاقی افتاد که به معجزه شبیه بود. محسنم به هوش آمده بود. هیچ کس فکرش را هم نمی کرد با آن وضعیت تصادف، او زنده بماند، اما محسن زنده ماند و دکترها دست شکسته اش را گچ گرفتند. لب شکافته و بالای سرش را هم بخیه زدند. هیچ کس حتی خودمان متوجه نشدیم محسن چطور بر گشت. همه از دکتر و آشنا گرفته تا دوست به ما می گفتند پسران شفافیش را گرفته است.» «پری خانم هنوز از یادآوری آن روزها، متقلب می شود؛ این را می توان از صدای لـسـرزان و دست هایی که به هم می فشارد، فهمید. شاید آن روزها فکرش را هم نمی کرد که محسن باید بماند تا ۱۳ سال بعد به آرزوی شهادتش برسد.

آخرین اعزام

پری خانم می گوید: محسن اولین پسرم بود و خیلی به هم وابسته بودیم. ۱۸ سالم بود که خدا او را به من داد. خیلی به من انس داشتم؛ در دست من دو رفیق و دوست. تا چشم به هم زدم برای خودش جوان خوش وقدا بالایی شده بود و باید می رفت سربازی. با اینکه جانم به جانش بسته بود و دوست داشتم کنارم باشد و جایی در مشهد برود سربازی، اصلا به دنبال پارتی بازی و راه دررو برای اینکه مشهد خدمت کنند نترسیدم تا هر چه قسمت است، پیش بیاید. بعد مشخص شد باید برود سیستان و بلوچستان. روز اعزامش را خوب به یاد دارم؛ همان طور که از زیر قرآن رد می شد، اشک های من هم جاری می شد. محسن به خنده به برادرهایش گفت «هن منی روم و شهید می شوم.» از این حرف خنده ام گرفت و گفتم «مادر جان، پدرت آن قدر در جبهه خدمت کرد اما شهید نشد. تو می خواهی شهید شوی؟ حالا جنگ کجا بود پسرم؟» اما محسن دوباره با خنده گفت «حتما که نباید جنگ باشی؛ با اشعار در گیر می شوم.» من هم با شوخی جوابش را دادم «تو اصلا می دانی اشعار چی هست که بخوای با آن هادر گیر شوی؟» آن روز، محسن برای آخرین بار صورتم را بوسید و رفت.

صبوری در نبودن محسن

بهانه گفت وگویی ما با مادر محسن، شهادت پسرش به عنوان یک سرباز نیروی انتظامی است. پری خانم دعوت ما برای گفت وگور با باری باز قبول می کند و راهی منزلش می شویم؛ همان خانه ای که وقتی می ساختنش، محسن هم با اشتیاق اجر می گذاشت بالای اجر و کمک کرد تا ساخته شد؛ همان خانه ای که گوشه گوشه اش پر است از خاطره محسن. ۱۷ سال است که محسن نیست و او بارها با خاطره نبودن جگر گوشه اش خلوت کرده است. پری خانم در این سال ها فقط با غم نبودن محسن مشق صبوری



شده بودند. خلاصه که خبر به گوش برادرشوهرم رسیده و او قرار بود به ما خبر بدهد. روز بعد حوالی ساعت ۶ صبح بود که برادرشوهرم آمد و جلو در با همسرم صحبت کرد. از پشت پنجره دیدم که همسرم دست هایش را رو به آسمان گرفت و گفت «خدایا امانتی را که به من داده بودی، پس دادم.» این جمله را که شنیدم، انگار چیزی در دلم فرو ریخت. و به دوست محسن گفتیم محسن قرار است راه خودش را برود. خودش هم رضا به این گونه سربازی رفتن نبود.

هرچاکه قسمت باشد

اوضاع به همین منوال ادامه داشت تا زمانی که قرار شد محسن راهی سربازی شود. مادر می گوید: یکی از دوستانش می گفت که در آرای دریافت ۱۵۰ هزار تومان از او می تواند کاری کند محسن آموزش اش را در کرج و مایقی خدمتش را در زندان مشهد سپری کند. اما معتقد بودیم هر چه قسمتش باشد پیش می آید و به دوست محسن گفتیم محسن قرار است راه خودش را برود. خودش هم رضا به این گونه سربازی رفتن نبود.

مشق مرد شدن، از اولین روز مدرسه

پری خانم اهل تهران است و شوهرش اصالتی تربت جامی دارد. دست روزگار، خانواده پری خانم را مدتی راهی مشهد کرد. کار و کاسبی پدر او، کفایش بود و شوهر پری خانم هم از راه رسید و شد شاگرد مغازه پدر پری خانم. همین رفت و آمد سبب آشنایی آن ها در نهایت ازدواجشان شد. محسن اولین فرزند و پسر خانواده و نفره شان بود که در هجدهمین روز از دومین ماه سال ۶۲ به دنیا آمد. زمانی که محسن سه ساله بود و شیرین زبان شند، پدرش تازه بار وینه سربازی را بسته بود. بعد از آن تصادف کذایی، خدا، محسن را دوباره به آن ها بخشید. پری خانم هنوز روز اولی را که پسرش را به مدرسه برد، به خاطر دارد و می گوید: به محسن پول داده بودم تا برای خودش در مدرسه خوراکی بخرد اما نزدیک ظهر که به خانه برگشت، یک نان سنگک به دست داشت. علتش را که پرسیدم گفت که آن پول را داده و نان خریده است تا من مجبور نشوم راه دوری را برای خرید نان بروم.

محسن وقتی دوره راهنمایی را تمام کرد، تکلیفش با خودش مشخص بود. به خانواده اش گفته بود علاقه ای به درس خواندن ندارد و به جای آن می خواهد سر کار برود. پدرش با خواسته او مخالفتی نداشت، اما محسن به اصرار مادر، سال اول دبیرستان را هم خواند. در همین حین سر کار هم می رفت. تراش کاری می کرد. در کارش خیلی فعال بود. از ۸ صبح می رفت و ۴ بعد از ظهر برمی گشت. صاحب کارش تمام کارهای اداری و بانکی اش را به محسن داده بود و برای امور کاری حتی به شهرستان هم می رفت. آن زمان محسن ۱۷ سال داشت. همان زمان بود که ساخت خانه را در بولسوار توس آغاز کردند. صبح تا عصر سر کار می رفت و باقی ساعات تا آخر شب را برای بنایی کمک دست پدر بود. پری خانم می گوید: همیشه پیش خودمان فکر می کردیم محسن آینده خوبی دارد؛ چون بچه کار کنی بود. به پدرش می گفت که کار گسر نگیرد تا خودمان فکر می کردیم محسن آینده خوبی دارد؛ چون بچه کار کنی بود. به پدرش می گفت که کار گسر نگیرد تا خودمان فکر می کردیم محسن آینده خوبی دارد؛ چون بچه کار کنی بود. به پدرش می گفت که کار گسر نگیرد تا خودمان فکر می کردیم محسن آینده خوبی دارد؛ چون بچه کار کنی بود.

روزی برقراری

پری خانم می گوید: آن روز صبح در مغازه کفش فروشی شوهرم بودیم. کمی که گذشت دو سرباز آمدند و از دور داخل مغازه را نگاه می کردند؛ با دیدن آن ها حس عجیبی داشتم. نمی دانستم آن ها قاصد خبر شهادت پسرم هستند. سربازها هیچ کدام دل این را نداشتند که خبر را به ما بدهند؛ برای همین دست به دامان همسایه و دوست محسن

شده بودند. خلاصه که خبر به گوش برادرشوهرم رسیده و او قرار بود به ما خبر بدهد. روز بعد حوالی ساعت ۶ صبح بود که برادرشوهرم آمد و جلو در با همسرم صحبت کرد. از پشت پنجره دیدم که همسرم دست هایش را رو به آسمان گرفت و گفت «خدایا امانتی را که به من داده بودی، پس دادم.» این جمله را که شنیدم، انگار چیزی در دلم فرو ریخت. و به دوست محسن گفتیم محسن قرار است راه خودش را برود. خودش هم رضا به این گونه سربازی رفتن نبود.

اعتماد دوباره به قسمت

گفته های مادر از روز اعزام این است که محسن و رفقایش دور هم نشسته بودند تا سرنوشت دو سال آینده آن ها رقم بخورد. از آنجا که محسن چهارشانه و قدبلند بود است، بین رفقایش، برای نیروی انتظامی انتخاب شد. چند نفر از دوستانش از او خواستند هر جور شده تلاش کند با هم باشند و به یادگان دیگری بروند، محسن اما این بار هم قسمت را انتخاب کرد.

پری خانم ادامه می دهد: برای آموزشی به بیرجند اعزام شد. در طول سه ماهی که آموزشی بود سه بار مرخصی آمد و دو بار برای نامه نوشت. نامه هایش را تا همین چند وقت پیش نگه داشته بودم. از صد اوسیمما نامه و نامه ها را گرفتند. خیلی هم تأکید کردم که برگردانند، اما نیاوردند.

روزهای آموزشی بود که فرمانده پادگان بیرجند از محسن خوشش آمده و به او گفته بود بیرجند بماند و همان جا خدمت کند. اما محسن تمایلی به ماندن در بیرجند نداشت. او علاقه دیگری داشت؛ می گفت که دلش می خواهد روی بلندی و در هوای آزاد خدمت کند. برای همین دست رد به سینه فرمانده زد. و خلاصه قرار شد دوران سربازی اش را در سیستان و بلوچستان بگذراند.

محسن برای آخرین بار با خانواده اش خداحافظی کرد، روی مسادر و پدر را بوسید و عازم راهی بی بازگشت شد. پری خانم یادش هست که محسن روز مادر و روز پدر به خانه زنگ زد و به او پدر تبریک گفت. از برادر کوچکش هم خواسته بود هوای پدر و مادر را داشته باشد.

پری خانم کمی مکث می کند تا بغضی که گلویش را می فشارد، آرام بگیرد و بعد ادامه می دهد: دفعه آخری که پسرم زنده بودی منم هر را به دادگاه برده بود. می گفتم مراقب خودت باش و او با بغض می گفت «دلیم برایتان تنگ شده است.»

آخر همه حرف ما محسن است

می خواهم پری خانم از دلتنگی هایش بگوید و او با لبخند شیرینی به عکس محسن که بالیاس دوران سربازی درست روی روی او قرار گرفته است، نگاه می کند و اضافه می کند: پیکر محسن را در بهشت

شده بودند. خلاصه که خبر به گوش برادرشوهرم رسیده و او قرار بود به ما خبر بدهد. روز بعد حوالی ساعت ۶ صبح بود که برادرشوهرم آمد و جلو در با همسرم صحبت کرد. از پشت پنجره دیدم که همسرم دست هایش را رو به آسمان گرفت و گفت «خدایا امانتی را که به من داده بودی، پس دادم.» این جمله را که شنیدم، انگار چیزی در دلم فرو ریخت. و به دوست محسن گفتیم محسن قرار است راه خودش را برود. خودش هم رضا به این گونه سربازی رفتن نبود.

آرزوی دامادی محسن

تمام آن روز دل پری خانم شور می زد. بقیه به او می گفتند پسرش مجروح شده است، اما انگار او ته دلش می دانست که دروغ می گویند؛ می دانست یک چیزی امروز سر جایش نیست. به او گفته بودند قرار است محسن را با هواپیما

نامه هایش را تا همین چند وقت پیش داشتن. از صد اوسیمما آمدند و نامه ها را گرفتند. تأکید کردم که برگردانند، اما نیاوردند.

به مشهد بیایوند و مبادر با خودش فکری می کرد مگر مجروح را با هواپیما می آورند؟ به قول خودش، هیچ وقت اهل خرید از کوچه و بازار نبوده است، اما آن روز شال و کلاه کرد و بیرون رفت. دلش می خواست فقط راه برود تا افکارش مجالی برای خودنمایی نداشته باشند. اما در نانوائی و در بقالی همه سراغ محسن را از او می گرفتند. پری خانم یک هفته قبل به یکی از همسایه ها گفته بود می خواهد وقتی محسن برگشت، خیلی سریع او را داماد کند. آن روز هم با همسایه ها حرف مجروح شدن محسن پیش آمده بود؛ مادر از غزشش برای دامادی محسن گفته و در مقابل با گریه همسایه شان روبه رو شده بود.

عاقبت به خیر شد

پری خانم ادامه می دهد: کم کم رفت و آمدها بیشتر شد و از نیروی انتظامی آمدند، گفتند می خواهند پیکر محسن را به مشهد بیاورند. دیگر هیچ راهی نداشتیم و پذیرفتیم که محسن شهید شده است؛ همان طور که دلش می خواست روی بلندی و در هوای آزاد. محسن شهید شد و به آرزویش رسید؛ برای همین ناراحت نیستیم. محسن راهی را نرفت که بخواهم غصه بخورم. عاقبت به خیر شد. اما مادر است و دلتنگی؛ چه کنم.

گلایه ای مادرانه

پری خانم هیچ نمی خواهد؛ هیچ انتظاری هم ندارد اما گلایه ای دارد و می خواهد آن را بنویسیم؛ اینکه بیشتر از نام شهید را در کوچه و خیابان ها استفاده شود تا قدر دانی حداقلی از شهیدا و خانواده آن ها باشد. در محله خودمان برای یک کوچه نام محسن را گذاشته اند.

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

روزنامه شهرامد

قالب خاطره



بازی رزمندگان

در کنار دفاع از وطن و تیر و ترکش و خمپاره، پیش می آمد که گاهی کودک درونشان هم فعال شود دل به بازی بپسارند.

هفته ای که گذشت

رشد چشمگیر کیفیت محصولات تولیدی صنعت دفاعی

سردار سرتیپ امیرعلی حاجی زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه: کیفیت محصولات تولیدی صنعت دفاعی رشد شایان توجهی داشته است. رویکرد هوشمندسازی تسلیحات دفاعی، نقطه عطفی در تحول تولیدات صنعت دفاعی ایجاد کرده است.

امنیت کامل در مرزهای ایران و عراق برقرار است

سردار سیدمجید میراحمدی، جانشین اطلاعات و امنیت ستاد کل نیروهای مسلح: امنیت کامل در مرزهای چهارگانه ایران و عراق برقرار است اما عبور قانونمند و ایمن زائران اربعین از مرزهای چهارگانه ایران و عراق در اولویت ستاد کل نیروهای مسلح قرار دارد.

برپایی بیمارستان های صحرایی در نقاط مختلف مرزی

امیر دریادار حبیب... سیاری، رئیس ستاد و معاون هماهنگ کننده ارتش جمهوری اسلامی ایران: در نقاط مرزی کشور و برای تسهیل در تردد زائران اربعین، بیمارستان صحرایی ایجاد کرده ایم.

توان ایران در حوزه هوایی فراتر از تصور دشمن است

امیر سرتیپ حاتمى، وزیر دفاع: در حوزه هوایی فراتر از تصور دشمن هستیم و قادریم کارهای بسیار بزرگتر از تصور دشمن انجام دهیم.

ستاره های کوکب« منتشر شد

کتاب «ستاره های کوکب» روایتی از مادر ۳ شهید دفاع مقدس توسط انتشارات روایت فتح در ۱۹۲ صفحه مصور منتشر شد.

جلد دوازدهم «الگوی شهیدان» منتشر شد

جلد دوازدهم کتاب «الگوی شهیدان» با موضوع «فرماندهی و مدیریت به سبک جهادی» در ۲۱۲ صفحه منتشر شد.

شهیدای گمنام« بهترین کار «پروازهای

پروازهای، خواننده مطرح کشور: بهترین کار من، قطعه ای است که برای «شهیدای گمنام» خواندم. شهیدا باعث شدند من دوباره روی صحنه باشم و به اجرای موسیقی بپردازم.

تقدیر تاریخ

۱۵ مهر ۱۳۶۱: شهادت سردار محمد کاظم کلهر، فرمانده گردان بلال حبشی لشکر ۲۷ محمد رسول... (ص)

۱۶ مهر ۱۳۶۶: حمله بالگردهای آمریکایی به قایق های گشتی سپاه در خلیج فارس و شهادت سرداران نادر مهدوی، بیژن کرد و مهدی محمدی ها، سرداران نیروی دریایی سپاه در درگیری با نیروهای آمریکایی (۱۳۶۶)؛ بمباران شیمیایی سومار توسط ارتش عراق (۱۳۶۶)؛ شهادت سردار حسین همدانی در درگیری با داعش در حومه حلب (۱۳۹۴)

۱۷ مهر ۱۳۸۰: شهادت سردار مجید پازوکی فرمانده تفحص لشکر ۲۷ محمد رسول... (ص)

۱۸ مهر ۱۳۵۹: اشغال منطقه موسیان توسط ارتش عراق در نخستین روزهای جنگ

۱۹ مهر ۱۳۵۹: محاصره کامل خرمشهر توسط دشمن در پی اشغال کامل جاده اهواز به آبادان؛ اجرای عملیات ناامن فتح یک در منطقه کرکوک در ۱۵۰ کیلومتری داخل خاک عراق (۱۳۶۵)

۲۰ مهر ۱۳۹۴: شهادت شهیدمدافع حرم استان خوزستان، سردار فرشاد حسونی زاده مسئول ستاد تپیک حجت اهواز در سوریه

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷

۵۷